

فواید لغوی اشعار بدر شروانی

دکتر سیدحسین فاطمی

عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

فاطمه مجیدی*

چکیده

یکی از بهره‌های پژوهش در دیوان شاعران گذشته، غنی‌تر شدن دایره لغات و واژگان است. بدون بررسی و مطالعه تمام آثار ادبی، حتی آثار ادبی غیرمشهور، تهیه فرهنگ لغتی کامل و جامع غیر ممکن است. لذا نویسنده، که به کار تحقیق در دیوان بدر شروانی شاعر قرن هشتم و نهم در منطقه *فَقَقَاز* مشغول است در این نوشته به بررسی واژگانی از دیوان این شاعر می‌پردازد که در فرهنگهای فارسی نیست و یا در فرهنگها از جمله *لغتنامه دهخدا* معنی آن ذکر شده است، بدون اینکه شاعری از شعر یا نثر برای آن آمده باشد. تلاش بر این بوده است که برای لغاتی که شاهد ندارد، شواهدی از *دیوان بدر* بیاید و واژه‌هایی را که در فرهنگهای فارسی نبوده است در منابع دیگر از جمله فرهنگهای عربی و ترکی موجود یا دیوان شاعران دیگر یافته شود. با وجود این، بعضی از واژه‌ها پیدا نشد و به همین دلیل این لغات با توجه به شعر خود شاعر معنی شده است.

کلیدواژه: واژه‌های تازه، بدر شروانی، لغتنامه دهخدا، شعر قرن نهم.

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۸۷/۶/۲۴

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۷/۱/۲۱

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

زبان یکی از عناصر تشکیل دهنده شعر است. شاعران در طول زمان با پدید آوردن واژه-ها و ترکیبات و استفاده از ساختار نحوی ویژه به نوآوری‌هایی در شعر دست زده‌اند. شاعرانی که کلمات جدید را وارد شعر فارسی کرده بر غنای زبان فارسی افزوده‌اند. از عواملی که شاعر می‌تواند کلمات تازه‌ای را وارد شعر کند به‌کارگیری عناصر زبان یا لهجه خاص شاعر است؛ مثلاً شاعران ترک زبان پارسیگوی، بعضی کلمات ترکی را وارد شعر فارسی کرده و یا شاعرانی که در یک منطقه خاص جغرافیایی می‌زیسته‌اند از کلمات و اصطلاحات خاص آن ناحیه در شعر خود استفاده کرده‌اند. این موارد باعث شده است که زبان از نظر واژگانی گسترش یابد. از جمله بهره‌هایی که از پژوهش در آثار ادبی به دست می‌آید، فواید لغوی است. واژه‌هایی که هر شاعر به کار می‌برد، بازگوکننده نکات مهمی از جمله موقعیت اجتماعی و فرهنگی وی، ویژگی‌های زیست-محیطی او، میزان معلوماتش و ... است. یکی از شاعرانی که با استفاده کردن از لغات جدید و وارد کردن آنها به شعر خویش به ثبت لغات فارسی کمک نموده، بدر شروانی (۸۵۴-۷۸۹) است.

بدر شروانی

منبعی در مورد احوال بدر- جز تذکره دولتشاه و تکرار نوشته او در چند منبع دیگر - وجود ندارد. لذا تنها منبع برای مطالعه در مورد احوال وی دیوان اشعار اوست. شاعر خود را در جای جای اشعارش بدر می‌نامد و در تذکره دولتشاه نیز به همین نام خوانده شده است (دولتشاه، ۳۷۸)؛ اما در ماده تاریخی که به مناسبت وفات وی از شاعری ناشناس در پایان دیوان ثبت شده، نام وی بدرالدین ذکر شده است:

گذشته هشتصد و پنجاه و چار از هجرت شب خمسین و دو ده رفته از مه سوال
که رفت اشعر ایام خواجه بدرالدین از این سراجۀ نقصان به دار ملک کمال
(دیوان، ص ۶۷۹)

چنانکه در یکی از اشعار خود ذکر می‌کند، نام پدرش شمس است:

از شمس نور دارم و باب من است شمس بر اوج رفعت است به مقدار آمده
(دیوان، ص ۵۳۶)

در قطعه‌ای از پدر و پدر زن و نامادری خویش یاد می‌کند (دیوان، ص ۵۲۸) و از رنج هر سه می‌نالد، اما به نام هیچ کدام و یا نام فرزندان خویش اشاره‌ای نمی‌کند. وی علاوه

فواید لغوی اشعار بدرشروانی

بر اشعار فارسی به زبان ترکی نیز اشعاری دارد. اشعار ترکی او بسیار محدود است و حدود شصت بیت بیشتر نیست. با توجه به جستجوهای بسیاری که انجام شد، تنها یک نسخه از دیوان اشعار وی در کتابخانه ابوریحان بیرونی تاشکند وجود دارد. نسخه مورد بررسی ما از روی نسخه اساس به صورت دست‌نویس در سال ۱۹۸۵ میلادی در مکسو چاپ شده است که ۱۲۴۷۳ بیت شعر دارد و در قالبهای مختلف از جمله قصیده، غزل، رباعی، مستزاد، قطعه و ترجیع‌بند سروده شده است. از بدر شروانی اثر دیگری در دست نیست و تنها اثر موجود از وی همین دیوان اشعار اوست. وی بیشتر شاعری قصیده‌سراسر است و به مدح شروانشاهان وزیران و بزرگان شروان و دیگر شهرهایی که به آنها سفر کرده، پرداخته است.

اهمیت شعر بدر

اشعار بدر مانند دیگر شاعران همدورانش بیشتر به اقتفای استادان پیش از وی از جمله خاقانی و انوری و سعدی سروده شده و به سبک عراقی است، اما نکته مهم در مورد تحقیق در اشعار بدر، این است که وی در دورانی می‌زیسته که در منطقه اران شاعری به این اهمیت وجود نداشته و به تأکید استاد دکتر شفیع کدکنی - که این پژوهش به پیشنهاد ایشان انجام گرفته - «این کار جزء واجبات است؛ زیرا ما اکنون به اسناد و مدارکی که پیشینه زبان فارسی را در اران و قفقاز مشخص می‌کند، نیاز حیاتی داریم. این کار سند فرهنگ ملی ماست که نشان می‌دهد زبان فارسی در قرن نهم در قفقاز چه شاعرانی داشته و چگونه بوده است و حتی هجویات و هزلیات آن هم ارزش تاریخی و اجتماعی دارد». شاعری با این حجم اشعار و این گونه‌گونی قالبهای شعری در این دوره تاریخی و در فاصله بین خاقانی تا بدر وجود ندارد و بسیاری از اطلاعات فرهنگی و تاریخی و اعلام جغرافیایی خاص منطقه اران را می‌توان از دیوان بدر استخراج کرد.

سبک شعر بدر

سبک شعر بدر عراقی است. «سبک عراقی باید قاعدتاً در قرن هشتم تمام می‌شد اما به سبب تغییر نکردن اوضاع اجتماعی در قرن نهم، شاعران و نویسندگان بزرگی ظهور نکردند و سبک عراقی به صورت محضری به حیات خود ادامه داد» (شمیسا، ۱۳۸۳، ص ۲۴۴). شاعران همدوره بدر معمولاً به اقتفای استادان پیش از خود در قرن هفتم و

هشتم می‌روند و خود سبک خاصی در شاعری ندارند. سه حوزه ویژگیهای سبکی در شعر بدر را این‌گونه می‌توان ترسیم کرد:

۱. از نظر زبان: زبان بدر ساده و یکدست است و ویژگیهای کهن، که مخصوص شعر سبک خراسانی است در شعر وی کمتر دیده می‌شود. واژه‌هایی مثل ایدون و ایدر و ابا و ابر در شعر وی نیست. کوتاه کردن افعال خیلی کم در شعر وی دیده می‌شود؛ مانند آهختن به جای آهیختن:

چیپال هند از بیم بین گم گشته در زیر زمین تا در کف فغفور چین آهخته خنجر یافته
فتاده به جای افتاده:

ز آسب دهر روی حسود تو چون به است گر چه فتاده است زغم در درون نار
۲. از نظر فکری: مضمون غالب در قصاید بدر مدح و ستایش است و در غزلیات، عشق و ملازمت آن مانند فراق و وصال و شکایت از معشوق و... و در قطعات، هجو، هزل و ستایش محور اصلی است. در شعر بدر پرداختن به علوم مختلف و عرفان کمتر دیده می‌شود.

۳. از نظر ادبی: قالب مسلط در دیوان بدر قصیده است. ساختار معمول قصیده در بیشتر قصاید بدر به طول کامل رعایت می‌شود. در غزلیات به شیوه معمول سبک عراقی همه‌جا تخلص خود را ذکر می‌کند. بدر، صنایع ادبی را در شعر به صورت معتدل به کار می‌برد و بیشترین صنعت در شعر وی ایهام است.

فواید لغوی اشعار بدر

با خواندن دقیق دیوان بدر به لغاتی برخوردیم که در لغتنامه دهخدا نبود و یا اینکه معنی لغت در لغتنامه ذکر شده اما شاهی برای آن نیامده است. با توجه به اینکه لغتنامه دهخدا ما را از مراجعه به بسیاری از فرهنگهای پیشین بی‌نیاز می‌کند، آن را ملاک قرار دادیم و این مقاله را بر اساس بودن یا نبودن لغات در آن نگاشتیم بدون اینکه خود را از مراجعه به فرهنگهای دیگر بی‌نیاز بدانیم. آن‌گونه که شادروان دهخدا در مقدمه لغتنامه آورده، وی فقط ثلث لغات آثار موجود را در فرهنگ خویش آورده و تنها چند اثر ادبی مانند شاهنامه، تاریخ بیهقی و تفسیر طبری را به طور کامل خوانده و واژگان آن را ذکر کرده است. با توجه به این نکته، خواندن و بررسی دقیق دیگر آثار ادبی و بویژه آثار پس از حمله مغول، که در لغتنامه کمتر به آنها پرداخته شده است، بسیار ضروری



می‌نماید. برای تدوین فرهنگی کامل و جامع، بررسی تمام آثار ادبی، حتی آثار شاعران و نویسندگان گمنام هم کاری لازم است. در این نوشته نخست واژه‌هایی می‌آید که در لغتنامه نیست. واژه‌هایی که در لغتنامه نیست با توجه به فرهنگهای دیگر و یا با توجه به خود شعر معنی شده است. در بخش دوم مقاله به ذکر لغاتی پرداخته شده که در لغتنامه دهخدا آمده و معنی آن ذکر گردیده؛ اما شاهی برای آن بیان نشده است. برخی از این واژه‌ها را در فرهنگهای عربی شناخته شده یا دیوان شاعران دیگر یافته و معنی آن را با توجه به آن منابع آورده‌ایم.

الف- لغاتی که در لغتنامه دهخدا نیست

۱- اَتْهَال

پای‌بند اَتْهَالم چند نالم از منال

کی رسد از گوشه‌ای در گوشم آواز منال (ص ۲۰۱)

اَتْهَال: واژه‌ای عربی از ریشه (أهل) بر وزن افتعال است. این واژه به صورت مصدری در جایی یافت نشد و ساخته خود شاعر است اما در لسان‌العرب به صورت فعلی چنین آمده است:

اَتْهَل الرجل: اتخذ أهلاً؛ قال: في دَارَةِ تُقْسَمُ الأَزْوَادُ بَيْنَهُمْ
كَأَنَّمَا أَهَلْنَا مِنْهَا الذی اَتْهَلَا

کذا اُنشده بقلب الياء تاء ثم إدغامها في التاء الثانية (لسان‌العرب، ذیل ماده أهل) آن‌گونه که از این توضیح برمی‌آید در این واژه «یاء» به «تاء» تبدیل شده و «تاء» اول در «تاء» دوم ادغام، و واژه به این صورت ساخته شده است. در این بیت به قرینه دیگر کلمات به معنی متأهل بودن است؛ یعنی کسی که عیالوار است و زن و بچه دارد. شاعر به متأهل بودن خود اشاره می‌کند.

۲- العزى

کسی کز دولت سلطان سوی تو برگشاد آمد

چنان از العزى لافد که مالک گوش صد العر (ص ۹۱)

العزى: با توجه به واژه «العَر» در مصراع دوم، ممکن است این واژه هم العری باشد و نام شخص یا قومی خاص که دشمن به شمار می‌آمده است. ممکن است نام بت مشهور عرب «العزى» باشد؛ چنانکه در دیوان منوچهری هم آمده است:

زبان و اقحوان و ارغوان و ضیمران نو

جهان گشته است از خوشی به سان لات و العزی (منوچهری، ۱۳۴۷: ص ۱۳۱)

اگر العزی به معنی نام بت مشهور باشد، باید به ضرورت وزن بدون تشدید روی حرف «ز» خوانده شود. با تغییر حروف نیز معنی بیت روشن نیست و نمی‌توان به صورتی دیگر آن را تصحیح کرد. در بیتی دیگر واژه «العزی» را به کار برده و با توجه به معنی بیت و کلمه «قَبَان» که نام مکان است، اینجا هم باید نام مکان باشد. دگر با دولت سلطانیات کی زالعزی لافد تو گشتی بر گشاد و او کشد بار غم قَبَان (ص ۸۷)

۳- اوقار

گه سر به جیب فکر فرورده کوه‌سان

گه گردن دراز چو اوقار آمده (ص ۵۳۶)

دهخدا اوقار را جمع وقر نوشته است به معنی بار سنگین. اما با توجه به ککوه که نام پرنده است و به معنی بوم، باید اوقار هم نام پرنده‌ای باشد که گردنی دراز دارد. شاید همان غاز باشد؟! در هیچ فرهنگی به این معنی پیدا نشد.

۴- بلقاق

یکی درویش اندر قلعه‌بازار

به مردم درفکند از فتنه بلقاق (ص ۵۲۳)

بلقاق یا بلغاق: شور و جنبش و آشفتگی و هزاهز که پیش از آمدن دشمن در میان قوم افتد (کاشغری، ۱۳۷۵: ص ۳۷۳). این لغت ترکی است. بلقاق افکندن به معنی شور افکندن است. حرف «قاف» و «غین» در واژه‌های ترکی به جای هم به کار می‌رود.

۵- بیزه

مرا آن دلبر سقزی ز بر چون بیزه می‌راند

چه باشد گر چو دفتینم به دستان پیش خود خواند (ص ۶۰۲)

با توجه به غزلی که شاعر در آن با اصطلاحات جولاهگی تصاویر شعری ساخته است و با توجه به تصویری که در بیت مذکور هست، «بیزه» نام یکی از آلات بافندگی است. به نظر می‌رسد این همان «ماکو» باشد که ماسوره نخ را داخل آن می‌گذارند و از بین تار و پود دستگاه رد می‌کنند و این رد کردن مانند راندن ماکو است. شاعر هم رانده شدن خود را از طرف یار به رانده شدن «بیزه» یا همان «ماکو» مانند کرده است. معنایی



فواید لغوی اشعار بدرشروانی

که برای کلمه بیزه در دهخدا آمده آلت بیختن است اما در این غزل، شاعر فقط در مورد جولاهگی و ادوات آن سخن می‌گوید و با اصطلاحات این فن تصویر می‌سازد و به همین دلیل معنی ذکر شده در لغتنامه پذیرفتنی نیست. فقط یک احتمال، که حالت تکان دادن وسیله بیختن را در هنگام بیختن گندم و غیره در نظر بیاوریم که شبیه راندن از خود و به سوی خود آوردن است، می‌تواند معنی مذکور را توجیه کند.

۶- تلستان

تویی که با رخ رنگین گل تلستانی

(ص ۲۱۰)

بلی درون تلستان بود گل احمر

از تلستان نرست چون تو گلی

(ص ۴۶۲)

ای رخت خوشتر از گل بغداد

تُلسی: ریحان (دهخدا به نقل از ناظم الاطبا)

تال: گلی شبیه نیلوفر، درختی شبیه خرما (دهخدا)

تلستان: این واژه را کاتب نسخه موجود جزء اعلام دیوان آورده است. مکانهایی به این نام در چند شهر ایران وجود دارد از جمله در سمنان. با توجه به بغداد که در بیت دوم آمده است می‌توان آن را نام مکان گرفت اما در بیت اول گویا شاعر هم به معنی مکانی آن نظر دارد و هم به معنی لغوی آن که احتمالاً به معنی گلستان و جایی است که گلها در آن می‌روید.

۷- جسال

جسال هند از بیم بین گم گشته در زیر زمین

(ص ۱۷)

تا در کف فغفور چین آهخته خنجر یافته

جیپال: نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر او غالب آمد و گاهی به معنی

مطلق پادشاه استعمال کنند (غیاث اللغات و آندراج به نقل از دهخدا و رک به: خواندمیر، ۱۳۳۳:

ج ۲، ص ۳۸۱، ۳۷۷، ۳۷۳، ۳۷۲).

در نسخه به همین صورت «جسال» آمده است که ما با توجه به کلمه هند به

صورت جیپال آن را تصحیح کردیم.

۸- جماطر

عدو گرز تو دارد اندیشه کج

(ص ۲۱۹)

برآر از دماغش به گرز و جماطر



جماطر: با توجه به اینکه این کلمه همراه گرز آمده، نام سلاحی جنگی است. در فرهنگهای موجود یافت نشد.

۹- جونه

به پیش همت دستت چه جای حاتم و جونه

عطای جونه با جودت به قدر وزن یک جونه (ص ۲۴۹)

با توجه به معطوف شدن این واژه به حاتم که نام شخصی بخشنده است، جونه هم باید علم باشد و نام فردی چون حاتم. این لغت در لسان‌العرب به معنی خورشید آمده است در هنگام غروب که تیره می‌شود: وَالْجَوْنَةُ: عَيْنُ الشَّمْسِ وَإِنَّمَا سُمِّيَتْ جَوْنَةً عِنْدَ مَغِيبِهَا لِأَنَّهَا تَسْوَدُّ حِينَ تَغِيبُ. هم‌چنین به معنی طبله عَطَارُ: الْجَوْنَةُ: سَلِيلَةٌ مُسْتَدِيرَةٌ مُغَشَّاهُ أَدْمًا تَكُونُ مَعَ الْعَطَّارِينَ وَالْجَمْعُ جُؤُنٌ (لسان‌العرب ذیل ماده جون): سله گردی که با پوست پوشیده شده و همراه عطر فروشان است. با توجه به این معنی، واژه «جونه» در شعر بدر می‌تواند به معنی طبله عطار هم باشد که بوی خوش از آن برمی‌خیزد و گویی بخشنده عطر است.

۱۰- دیوه‌لان

دریند را با لشکری از دیوساران کن بری

تا هر پری رو بنگری در دیوه‌لان آراسته (ص ۳)

من بعد چو دیوه‌لان ببینند

گویند که پر پری است اینجا (ص ۱۵۹)

دیوه‌لان: معنی این واژه معلوم نیست. ممکن است به معنی جایگاه دیوان باشد و «ه» در آن زائد است، دیوزار!

دیوه: کرم ابریشم / لان: مگاک، گودال / سار، زار ← پسوند، شاید که «لان» در آخر کلمات مرکبه مذکور مخفف لانه و توسعاً به معنی جای و معدن باشد؟: نمک‌لان: نمک‌زار (دهخدا)

سهم شاه انگیزخته امروز در دریند روس

شورش‌ی کان سگ‌دلان در شیرلان انگیزخته (خاقانی، ۱۳۳۸: ص ۶۵۲)

۱۱- سیشغن

چون همای عدل تو پر گسترده بر روی ملک

آشیان در چشم باز باز سازد سیشغن (ص ۳۰۸)

فواید لغوی اشعار بدرشروانی

چنانکه از شعر برمی‌آید، نام پرنده‌ای است که «باز» دشمن اوست و شاعر در توصیف عدالت ممدوح این تصویر را ساخته است که اگر عدالت تو که چون حماس است بر روی مملکت پر بگستراند، سیشغن که خوراک «باز» است در چشم باز او آشیان می‌سازد (اشاره به از بین رفتن تضادها).

۱۲- ککوه

گه سر به جیب فکر فروریده ککوه‌سان

گه گردن دراز چو اوقار آمده (ص ۵۳۶)

ککوه: کوکون که در بیتی دیگر از بدر آمده به همین معنی و به معنی جغد و بوم است. این لغت در دیگر فرهنگها به صورت کُنْگَر آمده و در شعر خاقانی هم به همین صورت به کار رفته است (ر.ک. فرهنگ رشیدی، ج ۲، ص ۱۲۱۵؛ جهانگیری، ج ۲، ص ۱۸۸۲؛ سروری، ج ۳، ص ۱۰۵۷ به نقل از: فرهنگ اشعار خاقانی)

نه چو طاووس مجلس آرا شو

نه به ویران، وطن چو کنگرکن (خاقانی، ۱۳۳۸: ص ۹۰۳)

۱۳- مامیان

چون مامیان دگر ز ره سالیان گذر

کامسال سالیان ندهد منفعت چو پار (ص ۳۵۹)

مامیان: قابله، ماما: قَبَلَت القابله الولد: برداشت مامیان فرزندان (مقدمه لادب، ج ۲، ص ۳۵۸). مشتق از «مام» ← مامانف (ذیل فرهنگهای فارسی، ۱۳۸۱: ص ۳۲۵). «حاجی مامیان» نام روستایی در کردستان، و ممکن است این نام در شروان هم بوده باشد. معنی بیت مشخص نیست. سالیان نام مکانی در منطقه اران است.

۱۴- مفتتن

هر شبی چون شاه‌لادان در مجلسی سر برکنی

هر که لیلی بیندت گردد چو مجنون مفتتن (ص ۳۰۸)

کلمه‌ای عربی است از ریشه «فتن» و به معنی مفتون و شیدا. در لسان‌العرب آمده است: قلب فاتن ای مفتتن (لسان‌العرب ذیل ماده فتن).

۱۵- موجک

وز وز موجک و آواز نفیر گُوگُوَن

مغز بردند و پریشان شده بودیم همه (ص ۳۰۲)

کوکوه: جغد (دهخدا)

موجک: با توجه به «وز وز» شاید مونیج یا مونجاک به معنی زنبور باشد که در خراسان هنوز با همین تلفظ به کار می‌رود.

ب- لغاتی که در لغتنامهٔ دهخدا شاهی برای آن نیامده است

۱- اعرج

گر مور اعرج با صفت زین دست بیند منزلت
یابد عروج و مرتبت معراج سان آراسته (ص ۴)
اعرج: لنگ. کلمه‌ای عربی است. این کلمه در قصیده‌ای از سلمان ساوجی هم به کار رفته است و در آنجا هم با عروج جناس اشتقاق دارد:
گه معراج فکر او کواکب در عروج اعرج
گه تقدیر وصف او عطارد در بیان ابکم (سلمان ساوجی، ۱۳۳۶: ص ۵۷۴)

۲- آنک

ای جسم تو پوشیده به سنجاب و فنک
ای قدر تو بر قصر فلک برده آنک (ص ۶۷۰)
آنک: بزرگ و ستبر گردانیدن، دراز شدن شتر / رخساره. در ترکی به معنی رخساره و گونه به صورت «آنک» با سکون نون به کار می‌رود (کاشغری، ۱۳۷۵: ص ۲۴۷).
در این بیت معنی رخساره مناسبتر است. (ای کسی که ارزش تو رخساره بر قصر فلک رسانده است.)

۳- انکاز

به خدایی که همه کون و مکان در شش روز
کرد آراسته بی کارکن و بی انکاز (ص ۲۶)
انکاز: سپری کردن آب چاه را (دهخدا). دهخدا این معنی را با توجه به فرهنگهای عربی معنی کرده است. در لسان‌العرب نیز به همین معنی کم شدن آب چاه آمده است:
نَكَزَتِ الْبِئْرُ تَنْكَزًا وَنُكُوزًا وَهِيَ بئرٌ نَكَزٌ وَنَاكِزٌ وَنُكُوزٌ: قَلَّ مَائُهَا (لسان‌العرب، ذیل مادهٔ نَكَز). این واژه در دیوان غزلیات شمس هم به کار رفته و با معنایی که در دهخدا آمده است، تناسبی ندارد.

رو ترش کردن بر ما پیشه ساخت یک بهانه جست و دست انکاز کرد

(مولوی، ۱۳۷۳: ص ۵۱۴)

فواید لغوی اشعار بدرشروانی

«دست انکاز کردن» در این بیت به معنی کنار گذاشتن یا دست پس کشیدن باید باشد. این معنی در اینجا منظور نیست و در لغتنامه شاهد و معنی دیگری هم ندارد. شاید انباز به معنی شریک باشد که با کارکن هم معنی است!

۴- بَتّ

لطف حق با فیض رحمت کرد زخمت پاک بَتّ

باصفا شد آیینه کز گرد عَلت بود تار (ص ۸۱)

بَتّ: قطع کردن (مصع)؛ قید تأکید: به یقین (در قید البته به معنی به یقین است).
والبَتّ: القطع المُستأصل، يقال: بَتَّتُ الحَبْلَ فأنَبَتَّ أی قطعته.
والبَتَّةُ اشتقاقها من القَطْع، غیر آنه مستعمل فی کل أمرٍ لا رجعةً فیهِ ولا التواء (العین، ذیل ماده بَتّ).

هر دو معنی در این بیت مناسب است. اگر پاک را قید بگیریم، «بتّ» به معنی قطع کردن است و اگر به معنی پاکیزه و درست بگیریم، «بتّ» به معنی دوم است و نقش قیدی دارد.

۵- بوته اندازی

با چنین شست کمان گر بوته اندازی کنی

از برای تیر تو جانها نشان خواهد شدن (ص ۸۲)

بوته: نشانه تیر (برهان، جهانگیری، ناظم الاطباء). نشانه تیر. چه در امثال است که بوته ملامت شدیم: کنایه از این باشد که هدف تیر ملامت شده ایم (آندراج به نقل از فرهنگ فارسی معین).

۶- بیلاکم

صوف انگوریه به بیلاکم

گفته بودی ز وجه جود و سخا (ص ۵۱۰)

بیلا: پولی که در خیرات تقسیم شود (ناظم الاطباء به نقل از دهخدا). در این بیت بیلا همان معنی خیرات و بخشش می دهد و شاعر خطاب به ممدوح می گوید که در خیراتی که می کردی از روی جود و بخشش قول لباس پشمی آنکارایی داده بودی. شال انگوری: شالی از موی بز. در اینجا انگوریه نام مکان، و همان آنکارا است.

۷- پریج

من نه خود دانم که یک ارزن طمع دارم ز ملک

نی پریج از کوهسار و نی برنج از رودبار (ص ۴۴۱)

پریچه: لیف خرما

لیف خرما در این بیت مناسب نیست و احتمالاً محصولی چون برنج است که از کوهسار به دست می‌آید. چون در کنار ارزن و برنج و نخود (نه خود) ذکر شده، ممکن است «ترنج» باشد!

۸- ثوم

هر که با تو یک‌دل و یک‌سر نباشد همچو ثوم
پوستش را چون بصل از تن کند تیغ جفا (ص ۱۹۹)
ثوم: سیر، گندنا

فوم: در قرآن واژه «فوم» به کار رفته است: «وَ اِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعَامٍ وَّاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَ قَتَائِهَا وَ فَوْمَهَا وَ عَدَسَهَا وَ بَصَلَهَا...»: «و آن گاه را که گفتید: ای موسی ما بر یک طعام نتوانیم ساخت از پروردگارت بخواه تا برای ما از آنچه از روی زمین می‌روید چون سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برویاند.» (بقره، ۵۸)

در لسان‌العرب ذیل این کلمه چنین آمده است: قال أبو حنیفة: الثُّومُ هذه البَقْلَةُ معروف وهی ببلد العرب کثیرة منها بریٌّ ومنها ریفیٌّ، واحده ثُومَةٌ. والثُّومَةُ: قَبِيعَةٌ السَّيْفِ علی التشبیه لأنها علی شکلها والثُّوم: لغة فی الْفُوم وهی الحِنْطَةُ (لسان‌العرب، ذیل مادهٔ ثوم).

با توجه به بصل در مصراع بعد معنی سیر تأیید می‌شود.

۸- جمری

اگر درویش و واعظ این چنین‌اند
از ایشان به بسی جمری و شقراق (ص ۵۲۴)
جمری: گدا. به این معنی در دیوان عبید زاکانی به کار رفته اما در لغتنامه ذکر نشده است:

زین پیش کسی بودیم و امروز در این کشور
ما جمری بغدادیم ما بکروی شیرازیم (زاکانی، ۱۹۹۹: ص ۱۱۳)
در دیوان انوری به صورت «جمره» به معنی پرنده ذکر شده و با توجه به آن در اینجا هم نام پرنده است؛ چون در کنار شقراق به معنی سبزه‌قبا آمده است:

هم جمره برآورد فروبرده نفس را
هم فاخته بگشاد فروبسته نفس را (انوری، دیوان: ص ۹)

فواید لغوی اشعار بدرشروانی

ممکن است «قمری» باشد که نام پرنده‌ای است و در اینجا در کنار شقراق آمده است. با توجه به اینکه جمری در کنار شقراق آمده و شقراق مرغی است که به فال بد گرفته شود در معنی گدا با درویش، که یکی از معانی آن انسان بی‌چیز و گداست، ایهام تناسب دارد.

۹- دفتین

مرا آن دلبر سقزی ز بر چون بیزه می‌راند

چه باشد گر چو دفتینم به دستان پیش خود خواند (ص ۶۰۲)

دفتین: شانهٔ جولاهگان، دفته «تخته‌ای است در دستگاه بافندگی که به پودهای پارچه فشار می‌آورد که نزدیک هم قرار گیرند» (رواقی، ۱۳ص ۱۷۲ به نقل از فرهنگ بهدینان، ص ۷۸). دفته: آلت جولاهگان که تار جامه بدان هموار کنند وقت آهار دادن (آندراج). با لغت «دفته» در شعر خاقانی آمده است:

به دفتهٔ جد و ماسوره و کلاوهٔ چرخ

به آبگیر و به مشتوت و میخ‌کوب و طناب

(خاقانی، ۱۳۳۸: ص ۵۴)

در قالیبافی هم به کار می‌رود و در خراسان به آن دفته گویند. در تصویر این بیت در مقابل بیزه قرار گرفته که گفتیم همان ماکو است و آن حرکت خاص دفتین را مورد نظر دارد.

۱۰- سحن

حاسد چو دید چادر بخت تو چون سحن

بنهاد داغ بر جگر از غصهٔ لاله‌سان (ص ۱۲۳)

سَحْن: مالیدن چوب تا نرم و تابان گردد/ شکستن سنگ را.

سحن: پناه‌جای.

در لسان‌العرب هم به معنی روشن و تابان آمده که با معنی این بیت متناسب است: وفي الحديث ذكر السَّحْنَةِ، وهي بشرهٔ الوجه وهي مفتوحة السَّيْنِ وقد تكسر ويقال فيها السَّحْنَاءُ، بالمد (لسان‌العرب، ذیل مادهٔ سحن).

در این بیت «سَحْن» است و معنی «روشن و خوب» دارد.

۱۱- شقراق

اگر درویش و واعظ این چنین‌اند

از ایشان به بسی جُمری و شقراق (ص ۵۲۴)
شقراق: سبزه قبا / مرغی که به فال بد گرفته شود.

۱۲- طفس

دشمنت بی پرده عفت سیه بادش گلیم کش نباشد با زبان روستایی یک طفس (ص ۴۲۸)

طفس: پلیدی / آرمیدن با زن. با توجه به مصراع اول که دشمن عفت نداشتن را ذکر می‌کند، معنی پلیدی درست می‌نماید. در واقع اینجا یک دشنام به دشمن است. در لسان‌العرب هم به معنی پلیدی ذکر شده است: الطَّفْسُ: قَدَرُ الْإِنْسَانِ إِذَا لَمْ يَتَعَهَّدْ نَفْسَهُ بِالتَّنْظِيفِ. رَجُلٌ نَجِسٌ طَفْسٌ. قَدَرٌ (لسان‌العرب، ذیل ماده طفس).

۱۳- متلف

حسودت تقد عمر خود تلف کرده است از حسرت

ندارد حاصلی از عمر آن بی حاصل متلف (ص ۲۴۹)

متلف: تلف شده. اسم مفعول عربی است از ریشه «تلف». در این بیت همین معنی مورد نظر است. در فرهنگهای عربی هم به همین معنی آمده است: تلفاً (هلک): بلد متلف: ذوتلف و ذوهلاک لا مرعی به یرعی (تاج العروس، ذیل ماده تلف). رجل متلف و متلاف: يتلف ماله ... و قيل كثير الاتلاف (لسان‌العرب، ذیل ماده تلف).

۱۴- مسن

تیغ تیزت را چه حاجت کز مسن تیزی کند
این گهر در اصل خود دارد فسان باشد مسن
مسن: تیزکننده، سوهان.

این واژه عربی است و در فارسی به آن افسان یا فسان گویند. با افسان و فسان در لغتنامه شاهد دارد، اما با شکل عربی آن شاهدی ندارد. در شعر مسعود سعد به همین معنی آمده است:

کز شهاب و مجرّه برگردون

زر و تیغ است بر محک و مسن (مسعود سعد، ۱۳۶۲: ص ۴۲۷)

در شعر خاقانی هم در قطعه‌ای این لغت به همین معنی تیزکننده و سوهان به کار رفته است:

مشتری ساختنی از جرم زحل

مسن خنجر بر آن اسد (خاقانی، ۱۳۳۸: ص ۸۶۸)

۱۵- منتو

ای خطمی عارض تو بستان افروز
ریحان بنما زان خط و بستان افروز
زان خاک کبود چین گل حب‌النیل
هم از رخ زردم گل منتواندوز

(ص ۶۶۸)

منتو در لغتنامه به معنی نوعی طعام که از شکنجه گوسفند سازند آمده و این واژه به صورت «منتوجه» ذکر شده است بدون شاهد و به معنی نوعی سنبل. در این بیت هم به همین معنی است و چنانکه شاعر رخ زردش را به آن تشبیه کرده، نام گلی زردرنگ است.

فرجام سخن

همان‌طور که در آغاز بیان شد، یکی از بهره‌های پژوهش در آثار شاعران و نویسندگان، فواید لغوی این آثار است. هر کدام از شاعران با ساختن و وارد کردن واژه‌های تازه به زبان فارسی آن را غنی‌تر کرده‌اند. از آنجا که تنها راه تدوین فرهنگی جامع و کامل از واژگان فارسی استناد به مکتوبات است، ضرورت بررسی تمام آثار گذشته بیشتر محسوس است، نه تنها فقط امهات آثار ادبی بلکه آثار شاعران و نویسندگان گمنام و یا درجه چندم نیز باید از دید واژگان تازه‌ای که در آثار خویش به کار برده‌اند بررسی شود. این پژوهش با این رویکرد انجام شده و به بررسی واژگان تازه در شعر بدرشروانی پرداخته است و گامی در جهت کمک به تکمیل فرهنگ واژگان زبان فارسی به شمار می‌آید.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن منظور؛ لسان العرب؛ قم: نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵ ه.ق.
۳. انوری؛ دیوان؛ تصحیح و مقدمه: محمدتقی مدرّس رضوی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
۴. بدر شیروانی (شروانی)؛ دیوان؛ به خط: هرمز عبدالله‌زاده فریور؛ مسکو: اداره انتشارات دانش، ۱۹۸۵.

۴. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی نجار؛ *دیوان*؛ تصحیح و تعلیقات: ضیاء‌الدین سجادی؛ تهران: زوار، ۱۳۳۸.
۵. خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین‌الحسینی؛ *حیب‌السیر فی اخبار افراد البشر*؛ ج ۲، تهران: چاپ خیام، ۱۳۳۳.
۶. دهخدا، علی‌اکبر؛ *لغتنامه*.
۷. رواقی، علی؛ *ذیل فرهنگ‌های فارسی*؛ با همکاری مریم میرشمسی؛ تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۱.
۸. الزبیدی، محمد مرتضی؛ *تاج العروس من جواهر القاموس*؛ بیروت: مکتبه الحیاه.
۹. ساوجی، خواجه جمال‌الدین؛ *کلیات*؛ به کوشش: تقی تفضلی؛ تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۳۶.
۱۰. سجادی، سیدضیاء‌الدین؛ *فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی*؛ تهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۴.
۱۱. سعد سلمان، مسعود؛ *دیوان*؛ تصحیح: رشید یاسمی؛ تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۱۲. سمرقندی، دولت‌شاه؛ *تذکره الشعراء*؛ به کوشش محمد رضانی؛ تهران: انتشارات خاور، ۱۳۶۶.
۱۳. شمیسا، سیروس؛ *سبک‌شناسی شعر*؛ تهران: نشر میترا (چاپ اول از ویرایش دوم)، ۱۳۸۳.
۱۴. الفراهیدی، الخلیل بن احمد؛ *العین*؛ قم: مؤسسه دارالهجره، چ ۲، ۱۴۰۹ ه.ق.
۱۵. کاشغری، محمود بن حسین بن محمد؛ *دیوان لغات‌الترک*؛ ترجمه و تنظیم: دکتر سید محمد دبیرسیاقی؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.
۱۶. منوچهری دامغانی؛ *دیوان*؛ به کوشش: محمد دبیرسیاقی؛ تهران: زوار، ۱۳۴۷.
۱۷. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ *دیوان غزلیات شمس*؛ تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۷۳.